

دکتر رابرت چیشولم، ساموئل او، ۲، جلسه ۱۷، دوم سموئیل ۱-۳

۲۰۲۴ © رابرت چیشولم و تد هیلدبرانت

این دکتر باب چیشولم در تدریس خود در مورد اول و دوم سموئیل است. این جلسه ۱۷ در مورد دوم سموئیل ۱-۳ است. در گات، فصل ۱، راه رسیدن به تخت با خون سنگفرش شده است، فصل‌های ۲ و ۳، این را نگوید.

در مطالعه‌ی کتاب‌های سموئیل، اکنون آماده‌ایم تا دوم سموئیل را شروع کنیم و در این درس، به فصل‌های ۲ و ۳ خواهیم پرداخت. فصل اکتاب دوم سموئیل پس از مرگ شائول اتفاق می‌افتد. شائول و پسرانش در نبرد کشته شدند، و اول سموئیل ۳۱ در نبرد جلبوع.

فلسطینیان اسرائیل را شکست دادند، شکستی تحقیرآمیز برای ملت. و در دوم سموئیل ۱، داوود از این موضوع مطلع خواهد شد و ما پاسخ او را خواهیم دید. و من به دوم سموئیل ۱ عنوان داده‌ام، «این را با گف نگو»، زیرا این چیزی است که داوود می‌گوید.

این خبر نباید پخش شود. شکست بزرگ اسرائیل. و سپس به دوم سموئیل ۲ و ۳ می‌رویم و در واقع کل آن بخش، فصل‌های ۴، ۳، ۲ و در نهایت فصل ۵، شاهد صعود داوود به تخت سلطنت اسرائیل هستیم.

اول، او قرار است در جنوب، در یهودا، در حبرون، پادشاه شود، و سپس پس از هفت سال حکومت بر یهودا از حبرون، داوود قرار است پادشاه ملت متحد اسرائیل شود. و بنابراین این تقریباً همان جایی است که ما در این درس و درس بعدی به آن می‌پردازیم. اما ما می‌خواهیم ابتدا به دوم سموئیل فصل ۲ و دوم سموئیل فصل انگاهی بیندازیم.

داستان از آنجا شروع می‌شود که پس از مرگ شائول، داوود از شکست دادن عمالیقان بازگشت و دو روز در صقلغ ماند. بنابراین، دوباره به ما یادآوری می‌شود که هرگونه خبر جعلی مبنی بر اینکه داوود در پیروزی فلسطینیان بر اسرائیل شرکت داشته است، صحت ندارد.

فقط همین، ساختگیه.

داوود رفته بود. فلسطینیان اجازه نمی‌دادند داوود و مردانش با آنها بجنگند.

آنها به انگیزه‌های آنها مشکوک بودند.

و در واقع، زمانی که داوود در حال جنگ با عمالیقان بود، فلسطینیان بنی‌اسرائیل را شکست دادند و شائول کشته شد. بنابراین، داوود حتی زمانی که شائول و افرادش کشته شدند و اسرائیل شکست خورد، آنجا نبود. داوود ارتش فلسطینیان را ترک کرده بود و با عمالیقان منفور می‌جنگید.

بنابراین، در روز سوم، مردی از اردوی شائول با لباس‌های پاره و خاک بر سر رسید. وقتی به داوود رسید، برای ادای احترام به او به خاک افتاد. بنابراین، این فرد از راه رسید.

معلوم است که در حالت سوگواری است. لباس‌هایش پاره شده. خاک بر سرش ریخته است.

و بنابراین، داوود می‌پرسد، از کجا آمده‌ای؟ و او پاسخ می‌دهد که من از اردوگاه بنی‌اسرائیل فرار کرده‌ام. چه اتفاقی افتاده است؟ داوود می‌پرسد. به من بگو.

او پاسخ داد که مردان از نبرد گریختند. بسیاری از آنها افتادند و مردند و شائول و پسرش یوناتان نیز مرده‌اند. داوود به مرد جوانی که گزارش را آورده بود گفت: از کجا می‌دانی که شائول و پسرش یوناتان مرده‌اند؟ داوود خواستار تأیید این گزارش است.

و بنابراین، این مرد جوان می‌گوید، خب، من اتفاقاً در کوه جلیوع هستم. و آنجا شائول بود که به نیزه‌اش تکیه داده بود و اراپه‌ها و سوارانشان به شدت در تعقیبش بودند. و وقتی برگشت و مرا دید، مرا صدا زد و من گفتم، چه کاری از دستم برمی‌آید؟ و او از من پرسید، تو کی هستی؟ من جواب دادم، یک عمالیقی.

سپس به من گفت، اینجا کنارم بایست و مرا بکش. من در حال مرگ هستم، اما هنوز زنده‌ام. پس، کنارش ایستادم و او را کشتم.

و ضمناً، ما قبلاً در مورد این صحبت کردیم. این فعل در زبان عبری برای کشتن کسی که قبلاً به شدت زخمی شده است، استفاده می‌شود. این همان فعلی است که وقتی داوود پس از زخمی کردن مرگبار جالوت با سنگ فلاخن، با شمشیر کار او را تمام کرد، استفاده شد.

بنابراین، من در کنار او ایستادم و او را کشتم. کارش را تمام کردم، زیرا می‌دانستم که پس از سقوط او، نمی‌تواند زنده بماند. و تاجی را که بر سر و نواری را که بر بازویش بود برداشتم و آنها را به اینجا نزد پروردگارم آوردم. حال این موضوع سوالاتی را مطرح می‌کند.

قبل از اینکه به واکنش داوود به همه اینها نگاه کنیم، این موضوع سوالاتی را مطرح می‌کند. زیرا در اول سموئیل ۳۱، به یاد داشته باشید که چه اتفاقی افتاده بود. شائول توسط کمانداران زخمی شده بود و می‌دانست که قرار است بمیرد.

او نمی‌خواست توسط فلسطینیان شکنجه شود، بنابراین از سلاح‌هایش خواست که با شمشیرش او را بکشد. سلاح‌دار نمی‌خواست این کار را انجام دهد. او که برای شائول احترام زیادی قائل بود، نمی‌توانست خودش را مجبور به انجام این کار کند.

و بنابراین، در آنجا به ما گفته می‌شود که شائول با شمشیر خودش به زمین افتاد و خودکشی کرد. و سپس سلاح‌دار نیز همین کار را کرد. خب، در این فصل داستان متفاوتی داریم.

حالا آن داستان راوی بود که صحبت می‌کرد. در این فصل خاص، او یک عمالیقی است. و هر بار که از کسی در کتاب مقدس نقل قول می‌شود، همیشه باید از خود بپرسید، آیا این دقیق است؟ شما باید جایگاه و اعتبار گوینده را ارزیابی کنید.

شما نمی‌توانید صرفاً فرض کنید که چون کسی چیزی می‌گوید، آن حرف درست است. اما این عملیاتی ادعا می‌کند که شائول به شدت زخمی شده اما نمرده است. و او از این فرد خواسته بود که کار او را تمام کند، و عملیاتی این کار را انجام داد.

پس چگونه می‌توانیم این را حل کنیم؟ برخی افراد استدلال می‌کنند که این متون باید هماهنگ شوند. اول سموئیل ۳۱ نوعی روایت ساده و روان است. شائول با شمشیر خودش افتاد و مرد.

در دوم سموئیل اجزئیات بیشتری را می‌بینیم. متوجه می‌شویم که حتی وقتی شائول با شمشیرش از پا درآمد، هنوز نمرده بود. و بنابراین، این عملیاتی کار او را تمام کرد. و در این مورد، این فرض وجود دارد که آن عملیاتی حقیقت را می‌گوید.

و ماجرا به این شکل پیش رفت. البته، گزینه دیگر این است که نه، شائول از قبل مرده بود. و آن عملیاتی این داستان را سرهم کرده تا با داوود کنار بیاید.

و بنابراین، او متوجه می‌شود که من اینجا فرصتی دارم تا با داوود کنار بیایم. اگر تاج و نمادهای سلطنتی شائول را به داوود ببرم و با داوود بیعت کنم، داوود از من به خاطر این کار تشکر می‌کند و احتمالاً از اینکه من شائول، دشمنش، را کشته‌ام، خوشحال خواهد شد. بنابراین، من این داستان را مطرح می‌کنم.

من معمولاً به دیدگاه ساختگی بودن داستان‌ها گرایش دارم، اما همه اینطور نیستند. برخی از مفسران خوب بیشتر طرفدار تلفیق این داستان‌ها هستند. من فکر نمی‌کنم تناقضی وجود داشته باشد.

من نمی‌گویم دو نفر متفاوت وجود دارند، راوی اشتباه می‌کند. من عملیاتی را به راوی ترجیح نمی‌دهم. راوی در برخی موارد درست می‌گوید.

راه

او یا دارد یک روایت ساده و مفصل‌تر ارائه می‌دهد، یا این عملیاتی این را از خودش درمی‌آورد. در هر صورت، واضح است که عملیاتی سعی دارد خودش را در نزد داوود محبوب کند. و من فکر می‌کنم فرض او این است که داوود از این موضوع خوشحال خواهد شد و به من به خاطر آوردن نشان سلطنتی شائول پاداش خواهد داد.

بنابراین، بیایید ببینیم داوود در پاسخ چه می‌گوید. آیه ۱۱۱ اول از همه، داوود و همه مردانی که با او بودند، لباس‌های خود را گرفتند و پاره کردند.

آنها برای شائول و پسرش یوناتان و برای ارتش خداوند و برای ملت اسرائیل که با شمشیر کشته شده بودند، تا شام سوگواری و گریه کردند و روزه گرفتند. داوود به افراد فکر نمی‌کند. بله، شائول رفته است.

یونان، که قرار بود پادشاه بعدی باشد، رفته است. همه اینها بخشی از شکست ویرانگری است که رخ داده است. و این ارتش خداوند و ملت اسرائیل است که در نهایت مردان بیش از همه نگران آن هستند.

و مرگ شائول و یونان تمام اینها را به تصویر می‌کشد. و بنابراین، آنها سوگواری می‌کنند و گریه می‌کنند و روزه می‌گیرند. مجموعه‌ای از افعال که بر ... تأکید می‌کنند.
عمق غم و اندوهشان را.

و این تنها جایی در عهد عتیق است که هر سه این افعال با هم استفاده شده‌اند. بنابراین، رنج بزرگی از نظر عاطفی برای ارتش. بنابراین، داوود، اول از همه، برای آنچه برای شائول، یونان، ارتش و ملت اتفاق افتاده است، سوگواری می‌کند.

و سپس به مرد جوانی که گزارش را آورده بود گفت، اهل کجایی؟ او پاسخ داد که من پسر یک بیگانه و یک ملاکی هستم. و داوود از او پرسید، چرا از بلند کردن دستت برای نابودی مسیح خداوند نترسیدی؟ او. و سپس داوود یکی از افرادش را صدا زد و گفت، برو، او را بکش.

پس او را زد و او مرد. و داوود گفت: خونت بر سر خودت باد. دهان خودت علیه تو شهادت داد، آنگاه که گفتی: من مسیح خداوند را کشتم.

بنابراین، دوباره می‌بینیم که داوود چنان احترام زیادی برای شائول قائل است که هرگز او را به زمین نمی‌کوبد. زدن مسیح خداوند نامناسب است. و اگرچه این ملاکی می‌توانست با گفتن اینکه «من فقط کاری را که به من گفته بود انجام دادم» از خود دفاع کند، اما نگرش داوود این است که «تو حق نداری».

تو حق نداری این کار را بکنی. این کار خداوند است. و تو نباید مسیح خداوند را از بین ببری.

و شما به خداوند و به مسیح او بی‌احترامی کردید. و قرار است تاوان آن را با جان خود بپردازید. بنابراین، مهم نیست چه اتفاقی افتاده باشد، اگر این اتفاق واقعاً همانطور که ملاکیت گفته بود رخ داده باشد، یا اگر فقط این داستان را ساخته باشد، برای او خوب پیش نرفته است.

و امیدوارم متوجه شده باشید که این موضوع چگونه با عذرخواهی و دفاع از داوود در اینجا مطابقت دارد. داوود نه تنها در زمان مرگ شائول حتی نزدیک میدان نبرد نبود، بلکه وقتی فردی تاج شائول، نشان سلطنتی، را برای او آورد، آن فرد با جان خود بهای آن را پرداخت کرد زیرا ادعا کرد که شائول را به قتل رسانده است. بنابراین، می‌بینیم که وفاداری داوود به شائول در اینجا نیز ادامه دارد.

چون در مورد اخبار جعلی، ممکن است گفته باشند که مثلاً داوود در نهایت تاج شائول را به دست آورد. او چطور به این تاج رسید؟ خب، این داستانی است که توضیح می‌دهد او چطور به این تاج رسید، و وقتی آن شخص گفت که شائول را به زمین زده تا به زندگی‌اش پایان دهد، چه واکنشی به این اتفاق نشان داد. و بنابراین امیدواریم بتوانید ببینید که این روایت چگونه با آن دفاع از داوود مطابقت دارد.

داوود به هیچ وجه در مرگ شائول مقصر نیست. و در واقع، وقتی این خبر را شنید، به شدت سوگواری کرد. این موضوع تأثیر عاطفی منفی زیادی بر او گذاشت.

و سپس به مرثیه‌ای می‌رسیم. در ادامه‌ی فصل ، امرثیه‌ای را می‌بینیم که داوود در مورد شائول و پسرش یوناتان سرود. و او به مردم یهودا نیز دستور داد که این سرود را بخوانند.

اسمش بو است، اسمش کشت بو است، مرثیه بو. و در کتاب یاشار نوشته شده. کاش به آن کتاب دسترسی داشتیم.

اطلاعات جالب زیادی در آن جلد وجود داشت. اما این اطلاعات در کتابی بود که اسرائیل نگه می‌داشت و شامل چند آهنگ بود. و در این مرثیه، داوود، مشخص است که او در حال جشن گرفتن نیست.

او مرگ شائول را جشن نمی‌گیرد. او نمی‌گوید، آه، بالاخره، در کاملاً باز است، و من آماده‌ام تا تاج و تخت اسرائیل را تصاحب کنم. من آماده‌ام تا سرنوشت خود را به دست بگیرم و سرنوشت خود و وعده خدا را محقق کنم.

او اصلاً جشن نمی‌گیرد. و بنابراین، خیلی شاعرانه است. غزال کشته‌شده‌ای بر فراز ارتفاعات تو، اسرائیل، آرمیده است.

چگونه قدرتمندان سقوط کرده‌اند. این را در جت نگویید. این را در سرزمین فلسطین پخش نکنید. این یک فاجعه‌ی تمام‌عیار است. این را در جت نگویید. این را در خیابان‌های اشقلون اعلام نکنید.

مبادا دختران فلسطینیان شاد شوند. مبادا دختران نامختونان شادی کنند. نیازی نیست همه اینها را پخش کنیم.

او به همین منوال ادامه می‌دهد و در آیات ۲۲ و ۲۳ به یاد می‌آورد که شائول و یوناتان چه جنگجویان بزرگی بودند. آنها مورد علاقه و تحسین بسیاری بودند. در مرگ، آنها از هم جدا نشده بودند.

آنها از عقاب‌ها تیزپاتر و از شیرها قوی‌تر بودند. و سپس دختران اسرائیل را فرا می‌خواند تا برای شائول گریه کنند. و دوباره در آیه ۲۵ می‌گوید که چگونه قدرتمندان در نبرد شکست خورده‌اند.

یوناتان بر فراز تپه‌های تو کشته شده است. برادرم، یوناتان، برایت سوگواریم. تو برایم بسیار عزیز بودی.

و البته، ما این را می‌دانیم. یوناتان و داوود دوستان نزدیکی بودند. و در بیش از یک مورد، بین آنها پیمانی بسته شد.

چه آنها وعده‌های قبلی را تأیید می‌کردند و چه آنها را تکمیل می‌کردند، آنها یک رابطه‌ی مبتنی بر عهد و پیمان داشتند. و به یکدیگر وفادار بودند.

و بعد دیوید می‌گوید، عشق تو به من فوق‌العاده بود. به نظرم بی‌تظیر بود. ایده‌اش همین است. شگفت‌انگیزتر از عشق زنان.

خب، یک دیدگاه مدرن وجود دارد که داوود و یوناتان نوعی رابطه همجنسگرایانه داشته‌اند. مسخره است. اگر متن عهد عتیق را درک کنید، این کار از نظر قانون اشتباه تلقی می‌شود.

و داوود و یوناتان چنین رفتاری نداشتند. بنابراین، منظور داوود در اینجا چیست؟ منظور او این نیست که عشقی که با یوناتان داشت از همان نوع یا گونه عشقی بود که با زنان داشت. من فکر می‌کنم منظور او این است که عشقی که از یوناتان دریافت کرد، که وفاداری و وفاداری بود، از بسیاری جهات پیوند قوی‌تری نسبت به عشق صرفاً رمانتیکی که با او تجربه کرد، ایجاد کرد.

زنان.

رابطه‌ی مبتنی بر عهد و پیمانی که او با جاناتان داشت، بی‌تظیر بود. و از هر چیزی که او می‌توانست با یک زن در سطح کاملاً عاشقانه تجربه کند، فراتر می‌رفت. این بدان معنا نیست که عشق آنها یکسان بوده یا به همان شکل ابراز شده است.

این به سادگی می‌گوید که وفاداری‌ای که من از یوناتان دریافت کردم، عمیق‌تر و منحصر به فردتر از هر چیزی بود که تا به حال با یک زن تجربه کرده بودم. بنابراین، شائول و یوناتان مرده‌اند و رفته‌اند. و آنچه اینجا می‌بینیم این است که این موضوع نه دلیلی برای جشن، بلکه دلیلی برای سوگواری و عزاداری است.

و می‌توانیم اول سموئیل ۳۱ و دوم سموئیل ارا کنار هم بگذاریم و به نوعی مضمون اصلی را به این شکل بیان کنیم. شورش علیه خداوند به شکست تحقیرآمیزی منجر می‌شود. ما این را در مورد شائول می‌بینیم.

اما مرگ بندگان سرکش خداوند جای سوگواری دارد، نه جشن و سرور. و باید این را به خاطر داشته باشیم. گاهی اوقات مسیحیان گمراه می‌شوند.

آنها باعث بی‌آبرویی کلیسا می‌شوند. و خدا گاهی اوقات آنها را به خاطر اعمالشان مجازات خواهد کرد. در بسیاری از موارد، آنها به دیگران آسیب رسانده‌اند.

و ممکن است وسوسه‌ای برای جشن گرفتن سقوط آنها وجود داشته باشد. اما داوود به هیچ وجه اینطور فکر نمی‌کرد. سقوط شائول برای اسرائیل و ارتش اسرائیل تحقیر به همراه داشت و او آن را اینگونه می‌دید.

و هرگز نباید از افتادن یکی از برادران یا خواهرانمان جشن گرفت. این کار مایه ننگ و بی‌آبرویی برای آرمان مسیح است و باید برای آن سوگواری کرد و از آن اجتناب نمود. باید به هر قیمتی از سرمشق آنها اجتناب کرد.

و بنابراین، من فکر می‌کنم بار دیگر، داوود در اینجا نمونه‌ی خوبی برای پیروی در این نوع موقعیت‌ها به ما ارائه می‌دهد. اما، در واقع، در تخت سلطنت برای داوود باز شده است. اکنون کاملاً باز است.

و داوود اکنون در موقعیتی است که می‌تواند سرنوشت خود را به حقیقت تبدیل کند. و بنابراین این اتفاق در فصل ۲ آغاز می‌شود. در واقع، کل این بخش بعدی درباره تخت نشستن داوود بر تخت اسرائیل است. از ابتدای فصل ۲، آیه ۵، تا فصل ۵، آیه ۵. می‌توانیم آن را به عنوان یک واحد بزرگ ببینیم.

در این مسیر، قسمت‌های انفرادی زیادی وجود دارد. اما من عنوان کل این بخش را «راه رسیدن به تخت سلطنت با خون سنگفرش شده است» گذاشته‌ام. قرار نیست موضوع ساده‌ای باشد که داوود به سادگی وارد شود و بگوید، بسیار خب، ساول رفت.

من پادشاه جدید هستم. قرار است کشمکش در بگیرد زیرا پیروان شائول به راحتی داوود را نمی‌پذیرند. و در واقع، قبایل شمالی هم فوراً داوود را نخواهند پذیرفت.

آنها خود را با شائول متحد کرده بودند. یکی از فرزندان شائول، ایشبوشت، قرار است به عنوان پادشاه قبایل شمالی منصوب شود. و بنابراین، قرار نیست داوود به سادگی وارد اتاق تاج و تخت شود، بر تخت بنشیند و پادشاه اسرائیل شود.

این یک راه طولانی و دشوار خواهد بود. و آن راه با خون هموار خواهد شد.

در طول مسیر خشونت‌هایی رخ خواهد داد.

اگر هنوز با خواندن کتاب سموئیل به اندازه کافی خشونت را تجربه نکرده‌اید، خشونت‌های بیشتری در راه است. این فقط دنیای سقوط کرده‌ای است که تاریخ اسرائیل در آن اتفاق می‌افتد. بنابراین، به فصل ۲، آیه ۱ می‌رسیم و در آن آمده است: «با گذشت زمان، داوود از خداوند پرسید.»

اینجا این حس به آدم دست نمی‌دهد که داوود برای تحقق سرنوشتش خیلی عجله دارد. او یاد گرفته که باید منتظر زمان‌بندی خداوند بماند. او مدت‌هاست که در این زمینه آزمایش شده و به جایی رسیده که فکر می‌کنم حاضر است منتظر خداوند بماند.

او پرسید: «آیا به یکی از شهرهای یهودا بروم؟» و خداوند فرمود: «برو.» و داوود پرسید: «کجا بروم؟» خداوند پاسخ داد: «به حبرون.»

و بنابراین، داوود به همراه دو همسرش به آنجا رفت. او همچنین مردان و خانواده‌هایشان را با خود برد و آنها در منطقه حبرون و در میان شهرهای آن ساکن شدند. و سپس مردان یهودا به حبرون آمدند و در آنجا داوود را به عنوان پادشاه قبیله یهودا مسح کردند.

این کاملاً منطقی است. دیوید یکی از آنهاست. او از این قبیله است.

و بنابراین، طبیعی است که مردان یهودا، به نوعی خلاء قدرت وجود داشته باشد. شائول رفته است. یوناتان رفته است.

چه کسی واقعاً قرار است پادشاه اسرائیل شود؟ و طبیعی است که مردان یهودا به داوود نگاه کنند. آنها می‌دانند که داوود توسط خداوند انتخاب شده بود. آنها نمی‌توانند آنچه قبایل دیگر انجام می‌دهند را کنترل کنند، اما می‌توانند اوضاع را به راه بیندازند.

و بنابراین، می‌توانم درک کنم که چرا آنها می‌خواهند با داوود خوب باشند. داوود از قبیله آنهاست. او برای پادشاهی انتخاب شده است.

بنابراین، این یک تصمیم طبیعی از جانب آنهاست. و البته داوود هم با آن موافقت می‌کند زیرا این سرنوشت اوست. کاری که داوود در ادامه انجام می‌دهد این است که به او گفته می‌شود که چگونه مردان یابیش-جلعاد، شائول را دفن کرده‌اند.

و بنابراین، داوود با آنها تماس خواهد گرفت. آنها آشکارا پیروان وفادار شائول بودند. و داوود با آنها تماس خواهد گرفت.

و در این فرآیند، برخی از کارهایی که دیوید در این فصل‌ها انجام خواهد داد، به نوعی سیاسی به نظر خواهند رسید. و در برخی موارد، ما به آنها طوری نگاه خواهیم کرد که انگار هیچ اشکالی ندارد. این طبیعی است.

سرنوشت داوود این است که پادشاه شود. و او باید به قبایل اسرائیل کمک کند. خداوند از او چنین می‌خواهد.

در موارد دیگر، ما به آنها نگاه خواهیم کرد و خواهیم گفت، این کمی بیش از حد سیاسی است. این بسیار خودپسندانه است، و من مطمئن نیستم که خداوند از کاری که او انجام داده است، حمایت کند. بنابراین، مانند داوود، همه جا همیشه ابهاماتی در اطراف او وجود دارد.

و شما باید اعمال او را با توجه به زمینه بزرگتر و آنچه خداوند می‌گوید و آنچه خداوند برای او در نظر دارد، ارزیابی کنید. و گاهی اوقات داوود از دیگران بهتر به نظر می‌رسد. به همین سادگی.

من هیچ اشکالی در کاری که او اینجا انجام می‌دهد نمی‌بینم. او به سراغ این مردان یابیش-جلعاد می‌رود که به سائول و خانواده‌اش وفادار هستند. و می‌گوید خداوند شما را به خاطر نشان دادن این مهربانی به سائول، اربابتان، با دفن کردن او، برکت دهد.

بنابراین، فکر می‌کنم این فرصتی برای داوود است تا بار دیگر نشان دهد که من نمی‌خواستم شائول بمیرد. من به هیچ وجه پشت این ماجرا نبودم. و می‌خواهم با کسانی که به او وفادار بودند، تماس بگیرم و آنها را ستایش کنم.

چون به او وفادار بودم. از بلند کردن دستم علیه او خودداری کردم. باشد که خداوند اکنون به تو مهربانی و وفاداری نشان دهد.

و من نیز به خاطر اینکه این کار را انجام داده‌ای، همین لطف را به تو نشان خواهم داد. بنابراین، داوود می‌گوید، هی، من تو را به خاطر کاری که برای شائول انجام دادی تحسین می‌کنم. من وفاداری تو را به او تحسین می‌کنم.

و از خداوند می‌خواهم که به خاطر این کار به تو پاداش دهد. تو لایق آن هستی. پس حالا، قوی و شجاع باش.

زیرا شائول، ارباب تو مرده است. و مردم یهودا مرا به عنوان پادشاه خود مسح کرده‌اند. گویی داوود می‌گوید: «من تو را به خاطر وفاداریات به شائول تحسین می‌کنم.»

اما واقعیت، آقایان، این است. می‌دانم که شما از این بابت غمگین هستید. اما واقعیت این است که ساول رفته است.

و مردان یهودا تصمیم گرفته‌اند که من باید پادشاه باشم. و بنابراین او احتمالاً امیدوار است که مردان یایش-جلعاد درک کنند که، می‌دانید، خدا داوود را به عنوان پادشاه بعدی انتخاب کرد. بنابراین، داوود با آنها تماس می‌گیرد.

بله، یک بُعد سیاسی هم دارد. اگر بتوانم با برخی از پیروان وفادار شائول ارتباط برقرار کنم و آنها را به سمت خودم بکشانم، ممکن است به من کمک کند. چون ما باید اسرائیل را متحد کنیم.

ما باید اسرائیل را متحد کنیم. و خداوند مرا برای انجام این کار برگزیده است. بنابراین من کاری که داوود در آنجا انجام می‌دهد را منفی نمی‌دانم.

در همین حال، اینتر، پسر نیر، فرمانده ارتش شائول، در کجای این ماجرا قرار است بایستد؟ خب، او ایشیوشت، پسر شائول، را دستگیر کرده و به محنایم، که ماوراء اردن است، آورده بود. این منطقه در شرق اردن است. شاید با خود فکر کنید، چرا پادشاه را در مرکز اسرائیل، جایی در خانه‌اش، مستقر نمی‌کنیم؟ به این دلیل است که فلسطینی‌ها تقریباً اسرائیل را تصرف کرده‌اند.

او را بر جلعاد، آشوری و یزرعیل و همچنین بر افرایم، بنیامین و تمام اسرائیل پادشاه کرد. رسماً، ایشیوشت به عنوان پادشاه اسرائیل اعلام شده است. حال، این منهای یهودا خواهد بود، زیرا یهودا قبلاً داوود را به پادشاهی برگزیده است.

اما بسیار گویاست که او در ماوراء اردن پایگاهی تأسیس کرده است. زیرا فلسطینیان آن مکان را تصرف کرده‌اند. می‌توانیم بگوییم که تو پادشاه اسرائیل هستی، اما عملاً، این اتفاق هنوز نیفتاده است. ایشیوشت، پسر شائول، ۴۰ ساله بود که پادشاه اسرائیل شد و دو سال سلطنت کرد.

با این حال، قبیله یهودا به داوود وفادار ماند. مدت زمانی که داوود در حبرون بر یهودا پادشاه بود، هفت سال و شش ماه بود. ما دقیقاً مطمئن نیستیم که دو سال سلطنت ایشیوشت در کجای این هفت سال قرار می‌گیرد.

اما اینجا به ما گفته می‌شود که داوود به مدت هفت سال تنها پادشاه جنوب بود. برای اینکه او پادشاه تمام اسرائیل شود، باید کمی صبر کند. در این میان، ابنر در تلاش است تا سلطنت شائول را حفظ کند.

او با روی کار آوردن ایشبوشت، به اصطلاح، سعی در ایجاد یک سلسله دارد. بین گروه طرفدار شائول و گروه طرفدار داوود، درگیری‌هایی رخ خواهد داد. به نظر من، واقعیت تاریخی این درگیری، کتاب‌های سموئیل را از بسیاری جهات به عنوان دفاعیه‌ای طرفدار داوود توضیح می‌دهد.

چون می‌بینید که مخالفت‌هایی با دیوید وجود دارد. همه این را قبول ندارند. برخی از اطلاعاتی که در کتاب‌های سموئیل به دست می‌آوریم، به گونه‌ای طراحی شده‌اند که به مردم کمک کنند تا ببینند داوود واقعاً برگزیده است.

شما باید با برنامه هماهنگ شوید. ابنر، پسر نیر، به همراه مردان ایشبوشت، پسر شائول، از محنایم خارج شدند و به جیعون رفتند. یوآب، پسر صرویه و مردان داوود بیرون رفتند و در برکه جیعون با آنها روبرو شدند.

این جالب است. یک گروه در یک طرف استخر می‌نشینند و گروه دیگر در طرف دیگر. و سپس ابنر به یوآب می‌گوید، بیایید چند نفر از مردان جوان بلند شوند و تن به تن در مقابل ما بجنگند.

در واقع، فعل عبری را می‌توان به بازی ترجمه کرد. فکر نمی‌کنم اینجا فقط جنبه‌ی تفریحی داشته باشد. یعنی، اشکالی ندارد، بگذارید انجامش بدهند.

فکر می‌کنم این یک نوع مبارزه است، شبیه به زمانی که جالوت بنی‌اسرائیل را به مبارزه طلبید تا یک قهرمان را به میدان بفرستد. مبارزه تن به تن. این نوعی نسخه تیمی از این مبارزه است.

انگار قرار است دوازده نفر از شما در مقابل دوازده نفر از ما قرار بگیرند، و هر کسی که در این ماجرا پیروز شود، برنده خواهد بود. شاید آنها اینطور فکر می‌کنند. اما به هر حال، این چیزی را ثابت نمی‌کند.

چون اتفاقی که می‌افتد این است که دوازده نفر از جناح بنیامین، دوازده نفر از پیروان طرفدار شائول، و سپس دوازده نفر، یا در این مرحله ایشبوشت، و دوازده نفری که طرفدار داوود هستند، با هم جمع می‌شوند، دو به دو می‌شوند، و طبق آیه ۱۶، هر کدام از آنها سر حریف خود را می‌گیرد و خنجر خود را به پهلوی حریفش فرو می‌کند. خب، چه اتفاقی می‌افتد؟ من سر این مرد را می‌گیرم و به پهلویش مشت می‌زنم، اما در همین حال، او هم همین کار را با من می‌کند، و ما داریم همدیگر را تا سر حد مرگ چاقو می‌زنیم. و آنها با هم به زمین می‌افتند.

و بنابراین، هیچ نتیجه‌ای از این حاصل نمی‌شود. منظورم این است که معمولاً اینجا یک سپر دارید و از این طرف کار می‌کنید، اما ظاهراً آنها فقط با شمشیر به جان هم می‌افتند و می‌میرند، و آن مکان در جیعون، هلکت-هتزویریم نام داشت. و من فکر نمی‌کنم که احتمالاً این متن اصلی باشد.

یعنی بخش یا زمین سنگ چخماق، یا چیزی شبیه به آن. من فکر می‌کنم که احتمالاً باید متن را در این مرحله اصلاح کنیم، و متوجه هستیم که این کمی فنی می‌شود. می‌توانیم متن را به سیدیم اصلاح کنیم، زیرا دالت و رش، حروف دالت و رش، D و R، در اینجا دخیل هستند، و آنها به راحتی در عبری اشتباه گرفته می‌شوند، و می‌توانم نمونه‌هایی از آن را به شما نشان دهم.

این به معنای بخشی از پهلوها یا میدان پهلوها است و آنها از پهلوی به یکدیگر ضربه می‌زدند. گزینه دیگر این است که Tsurim را به Tsarim تغییر دهیم. این فقط یک تغییر در مصوت‌ها خواهد بود.

این شامل تغییر حروف نمی‌شود. و تزاریم را می‌توان به عنوان دشمن در نظر گرفت. بنابراین، این بخش یا میدان جنگجویان خواهد بود.

و به نظر می‌رسد که از نظر نامگذاری این مکان، استفاده از سلاح‌های جانبی یا جنگنده‌ها در اینجا بهتر از سنگ‌های چخماق جواب می‌دهد. اما این یک مسئله فنی است. از این بحث عبور می‌کنیم.

بنابراین، هیچ نتیجه‌ای واقعی از این وضعیت نبرد تیمی حاصل نمی‌شود، و بنابراین نبردی بین دو ارتش در می‌گیرد. نبرد آن روز بسیار شدید بود و ابنر و بنی‌اسرائیل توسط مردان داوود شکست خوردند. بنابراین، نبردی در می‌گیرد، و سپس در آیه ۱۸ ما گفته می‌شود که سه پسر صرویه وجود دارند.

حالا به یاد داشته باشید که او کیست. او خواهر داوود است، و بنابراین این افراد برادرزاده‌های داوود، یوآب، ابیشای و عزائیل هستند. ما قبلاً یوآب را دیده‌ایم.

به یاد داشته باشید، ابیشای با داوود وارد اردوگاه شائول شد و می‌خواست نیزه‌ای را در بدن شائول فرو کند. داوود اجازه این کار را به او نداد. و بعد از آن، ازهیل است.

آزاهیل مانند غزال وحشی چابک بود، بنابراین سرعت بالایی دارد. این مزیت بزرگ اوست. او همچنین جوان است.

ما متوجه می‌شویم که او به اندازه یوآب جنگجوی باتجربه‌ای نیست. خب، او تصمیم می‌گیرد ابنر را تعقیب کند. فکر می‌کنم ازهیل می‌خواهد برای خودش اسم و رسمی دست و پا کند.

و بنابراین، او ابنر را تعقیب می‌کند، و سریع است. و بنابراین، هنگام تعقیب او نه به راست و نه به چپ منحرف نشد. خب، ابنر به پشت سرش نگاه می‌کند و عزائیل را می‌بیند.

او می‌گوید: «آیا تو، عزائیل؟» و او می‌گوید: «خودش است.» و ابنیر به او می‌گوید: «به راست یا چپ پیچ. به یکی از جوانان حمله کن و سلاح‌هایش را از تنش بیرون بیاور.»

می‌دونی، با کسی که همسن خودت هست بجنگ. سلاح‌هاش رو بردار. کلی افتخار نصیبت می‌شه.

اما آزاهیل دست از تعقیب او بر نمی‌داشت. آزاهیل تصمیم گرفته است که من ژنرال را بیرون می‌کنم. من به دنبال ابنر می‌روم.

اینر به عزاهیل هشدار داد: «دست از تعقیب من بردار. چرا باید تو را بزنم؟ انگار اینر می‌داند که می‌تواند این مرد جوان را بکشد. چطور می‌توانستم توی صورت برادرت یوآب نگاه کنم؟ اگر تو را بکشم، یوآب می‌گوید: با کسی هم‌اندازه خودت بجنگ.»

چه افتخاری در این بود؟ او می‌گوید من نمی‌خواهم با یوآب سر و کله بزنم. این هیچ افتخاری برای من نخواهد داشت. شاید اگر سعی کنی مرا بکشی، برای تو افتخار باشد، اما من نمی‌گذارم مرا بکشی.

و بنابراین، شما باید با کس دیگری بجنگید. اما آزهیل حاضر نشد از تعقیب دست بکشد. و بنابراین، او اصرار دارد که به دنبال اینر بیاید.

و بعد به ما گفته می‌شود که همینطور که او نزدیک می‌شود، آنقدر سریع می‌آید، اجتناب‌ناپذیر است، او به سرعت یک غزال است، که قرار است اینر را بگیرد. اینر جنگجوی بزرگی است، اما نمی‌تواند به این غزال جوان برسد، انگار. و بنابراین، او فقط می‌آید و می‌آید و می‌آید.

و بنابراین، اینر باید کاری انجام دهد. و در آیه ۲۳ به ما گفته شده است که عسائیل از تعقیب او دست نکشید. بنابراین، اینر ته نیزه خود، پشت نیزه خود را به شکم عسائیل فرو کرد.

و نیزه از پشتش بیرون آمد. و او در آنجا افتاد و در جا مُرد. و هر کس وقتی به جایی که عزاهیل افتاده و مرده بود رسید، ایستاد.

دقیقاً اینجا چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ خوب، اینر ته نیزه‌اش را برداشت و آن را بیرون آورد، و از هیل از میان آن گذشت؟ سمت کند نیزه؟ ممکن است متن سعی داشته باشد تأکید کند که از هیل چقدر سریع می‌آمد. اما، پسر، برای اینکه چنین اتفاقی بیفتد، باید واقعاً سریع حرکت می‌کردی. به همین دلیل است که برخی می‌گویند او به ته نیزه برخورد نکرد، بلکه اینر از حرکت رو به عقب نیزه استفاده کرد.

به عبارت دیگر، او نیزه‌اش را برداشت و یک ضربه به عقب زد، و این توضیح می‌دهد که چگونه نیزه، با نوکش، از او عبور می‌کرد. اما توضیح دیگری که من به آن تمایل دارم این است که نیزه‌ها، و ما این را از باستان‌شناسی می‌دانیم، ما در واقع این غلاف‌ها را پیدا کرده‌ایم. آنها گاهی اوقات، در انتهای نیزه، نه سمت ضربه زننده که تیغه نیزه، نوک نیزه، قرار دارد، اما گاهی اوقات یک غلاف فلزی در انتهای کند نیزه قرار می‌دادند، و این یک نوک داشت تا بتوانید آن را در زمین فرو کنید.

بنابراین، می‌توانید آن را در زمین فرو کنید. شما نمی‌خواهید نوک نیزه خود را که قرار است در نبرد از آن استفاده کنید، به زمین بچسبانید. اما برخی گفته‌اند که او آن غلاف فلزی را در انتهای نیزه دارد، و این همان چیزی است که او فقط حرکتی مانند آن انجام می‌دهد، و آن به اندازه کافی تیز است که آزهیل را به سیخ بکشد، گویی.

بنابراین، به نوعی، این اتفاق افتاد و عسائیل اکنون مرده است. یوآب و ابیشای به تعقیب پرداختند.
ابنر، در آیه ۲۴ به ما گفته شده است که خورشید در حال غروب است.

مردان بنیامین پشت سر ابنیر جمع می‌شوند و گروهی تشکیل می‌دهند و بر فراز تپه‌ای می‌ایستند. اما ناگهان ابنیر به یوآب فریاد می‌زند که دیگر بس است.

آیا شمشیر باید تا ابد بیلعد؟ آیا نمیدانی که این به تلخی ختم خواهد شد؟
چقدر طول می‌کشد تا به افرادت دستور دهی که از تعقیب برادران اسرائیلی خود دست بردارند؟ و بنابراین،
ابنر درخواست آتش‌بس می‌کند. دیگر بس است. او نبرد را باخته و حالا فقط درخواست آتش‌بس می‌کند.

یوآب در آیه ۲۷ پاسخ می‌دهد: «به حیات خدا سوگند، اگر تو سخن نمی‌گفتی، مردان تا صبح به تعقیب آنها ادامه می‌دادند.» بنابراین، یوآب شیپور را می‌توازد.
سربازان متوقف می‌شوند.

آنها تعقیب خود را متوقف می‌کنند. مبارزه پایان می‌یابد و هر کس به نوعی راه خود را می‌رود. در آیه 30 به ما گفته شده است که علاوه بر ازاهیل، 19 نفر از
افراد داوود نیز مفقود شده‌اند.

اما افراد داوود ۳۶۰ نفر از بنیامینی‌هایی را که با ابنیر بودند کشته بودند. و بعد رفتند و عزاهیل را دفن کردند. و شاید فکر کنید، خب، انگار یوآب از پیروزی در نبرد
راضی است و تمام.

اینطور نیست. همانطور که در فصل ۳ خواهیم دید، کار یوآب با ابنر تمام نشده است. در ابتدای فصل ۳، آیه ۱، به ما گفته شده است که جنگ بین خاندان
شائول و خاندان داوود مدت زیادی طول کشید. بنابراین، در این دوره هفت ساله که داوود در جنوب، در حبرون بر یهودا حکومت می‌کند، این درگیری بین
خاندان شائول و خاندان داوود در جریان است.

بنابراین، همانطور که قبلاً گفتیم، مسئله ساده این نیست که داوود وارد اتاق تاج و تخت شود، روی تخت بنشیند و پادشاه اسرائیل شود. این اتفاق به این
شکل نمی‌افتد.
راه رسیدن به تاج و تخت با خون سنگفرش شده است.

و مدتی طول می‌کشد تا دیوید به سرنوشت خود پی ببرد. سپس با یک بخش جالب مواجه می‌شویم. من قبلاً در یک متن دیگر، زمانی که دیوید ابیگیل را به
عنوان همسر دوم خود انتخاب کرد، به این موضوع اشاره کردم.

ما چیزی داریم که من آن را گزارش حرمسرا می‌نامم. پیش از این، ما در مورد داوود خوانده بودیم که به طور مداوم دو همسر داشت، اخینعام و ابیجیل، بیوه
نابال. اما اکنون می‌خوانیم که پسرانی برای داوود در حبرون به دنیا آمدند [دوم سموئیل ۲:۳ به بعد].

نخست‌زاده امنون بود، کسی که قرار است بعداً در داستان نقشی ایفا کند، به خصوص در دوم سموئیل فصل ۱۳، اپسر اخینوعم از بزرعیل.

همسر دوم او، کیلاب، پسر ایجایل، بیوه نابال کرملی. بنابراین انتظار داریم نام آن دو همسر را در آنجا ببینیم و هر کدام یک فرزند دارند.

سومی، ابشالوم، پسر معکه، دختر تلمای، پادشاه جشور. این همان جشوری است که در ماوراء اردن قرار دارد. و بنابراین داوود با دختر تلمای، پادشاه جشور، ازدواج کرده است. گاهی اوقات در این فرهنگ، شما برای تشکیل اتحاد، برای تحکیم خود از نظر سیاسی، با همسران ازدواج می‌کنید و به نظر می‌رسد این همان کاری است که داوود در اینجا انجام داده است.

چهارم، ادونیا، پسر حجیت. همه این افراد، به جز Chileab، قرار است نقش مهمی در داستان آینده بازی کنند. پسر هاگیت.

پنجم، شفتیا، پسر ایطال.
و ششمی، ایترعام، پسر عجله، همسر داوود.

و اینها برای داوود در حبرون به دنیا آمدند. ناگهان، داوود شش همسر گرفت.
این چهار نفر دیگر از کجا آمده‌اند؟ او الان شش زن دارد.

و بنابراین این سوال را مطرح می‌کند که آیا این چیز مثبتی است؟ چگونه باید این را برداشت کنیم؟ برخی افراد آن را مثبت ارزیابی می‌کنند. دیوید در حال ازدواج است. او جایگاه خود را تثبیت می‌کند.

او در حال تقویت دربار سلطنتی خود است. این واقعیت که او این همه فرزند دارد، نشانه برکت الهی است. او بارور است.

او می‌تواند پدر شود. اما من فکر می‌کنم این چیز مثبتی نیست.
در تثنیه ۱۷، یاد داشته باشید که آرمان پادشاهی این است که پادشاه همسران زیادی نداشته باشد.

خب، فکر می‌کنم خاخم‌ها این سوال را پرسیدند که قبل از ضرب کردن همسران، تعداد همسران چند می‌شود؟ این یک سوال معمولی است که از آن دسته افراد انتظار می‌رود.
اما داوود همسران زیادی داشت. او دو همسر داشت.

شاید بتوانیم دومی را توجیه کنیم. اما او دارد همسرانش را چند برابر می‌کند. الان شش تا دارد.

و بعداً چیزهای بیشتری خواهیم گفت. و فکر می‌کنم اتفاقی که اینجا می‌افتد این است که دربار سلطنتی داوود دارد شبیه دربار سلطنتی باستانی خاور نزدیک با حرمسرا و کلی بچه می‌شود. و فکر نمی‌کنم این چیز خوبی باشد.

حال، در متن تثنیه، نگرانی این است که اگر همسران متعددی داشته باشید، آن همسران قلب شما را از خداوند دور می‌کنند. زیرا شما با زنان بیگانه ازدواج خواهید کرد. آنها با خدایان خود وارد خواهند شد.

چیزی شبیه به آنچه بعداً در پادشاهی شمالی می‌خوانیم، زمانی که اخاب، پادشاه وحشتناک اسرائیل، با ایزابل ازدواج می‌کند. و ایزابل انبیای بعل و هر چیز دیگری را می‌آورد. ما این را در مورد سلیمان می‌بینیم.

او با زنان زیادی ازدواج می‌کند، از جمله همسران خارجی. و آنها قلب او را از خداوند، حداقل از ارادت قلبی به خداوند، به سوی خدایان دیگر منحرف می‌کنند. و سلیمان چند همسر و مشرک می‌شود.

تا جایی که ما می‌دانیم، همه اینها دختران محلی هستند. آنها قلب داوود را از خداوند دور نمی‌کنند. بنابراین شاید بتوانید با توجه به این موضوع، کار او را توجیه کنید.

اما من اینطور فکر نمی‌کنم. نکته این نیست که داوود بت‌پرست می‌شود. بلکه داوود در اینجا سابقه‌ای را بنا می‌آورد که سلیمان آن را به درجه ۱۸ خواهد رساند.

و داوود در حال ایجاد یک سابقه است. و او دارد شبیه یک پادشاه معمولی مانند همه ملتها می‌شود. فکر نمی‌کنم چیزی در اینجا وجود داشته باشد که دلالت بر بت‌پرست شدن داوود داشته باشد.

اما من فکر نمی‌کنم این گام خوبی باشد. و بنابراین، این یکی از آن چیزهایی است که من آنها را ترک‌های بنیادی می‌نامم. این یکی از آن ابهاماتی است که دیوید را احاطه کرده است.

آره، اون اینجا خیلی موفقه. اما درست وسط همه این ماجرا، این موضوع نگران‌کننده‌ست. من این موضوع رو نگران‌کننده می‌دانم.

داوود دارد شبیه یک پادشاه معمولی می‌شود. این می‌تواند منجر به مشکلاتی شود. و بعداً برای سلیمان هم همینطور شد.

بنابراین، در طول جنگ بین خاندان شائول و خاندان داوود، ابتر موقعیت خود را در خاندان شائول تقویت می‌کرد. شائول کنیزی به نام رصفه، دختر ایه، داشت که از او باقی مانده بود. و ایشبوشت، ابتر را به هم‌خواگی با او متهم می‌کند.

چرا با کنیز پدرم خوابیدی؟ این حرف جدی می‌شد، چون به منزله‌ی این بود که ابتر بگوید من قصد دارم پادشاه شوم. من می‌خواهم کنیز پادشاه سابق را برای خودم ببرم. و طبیعی است که ایشبوشت از این بابت ناراحت شود.

اما من اینطور برداشت می‌کنم که ابتر این کار را نکرده است. این یک اتهام دروغین بود. ابتر از حرف‌های ایشبوشت بسیار عصبانی شد.

و او پاسخ داد: «آیا من امروز سر سگی در کنار یهودا هستم؟ من به خانه پدرت و خانواده و دوستانش وفادار هستم. من تو را به داوود تحویل نداده‌ام. تو مرا به خاطر رابطه داشتن با صیغه پدرت به بی‌وفایی متهم می‌کنی؟»

من همیشه طرفدار وفادار ساول بوده‌ام. و حتی الان هم از شما حمایت می‌کنم. با این حال، حالا شما من را به جرمی که مربوط به این زن است متهم می‌کنید.

باشد که خداوند با اینر، هر چقدر هم که سخت باشد، برخورد کند اگر من برای داوود آنچه را که خداوند به او سوگند یاد کرده است، انجام ندهم. اینر می‌داند که خداوند به داوود چه وعده‌ای داده است. و اکنون او به ایشبوشت می‌گوید: من پادشاهی را از خاندان شائول منتقل خواهم کرد و به داوود کمک خواهم کرد تا تاج و تخت خود را بر اسرائیل و یهودا از دان تا بئرشیع، از شمال تا جنوب، برقرار کند.

و ایشبوشت از اینر می‌ترسد. او چیزی به او نمی‌گوید. از او می‌ترسد.

خب، اینر تصمیم گرفته. به شرافتش اینجا توهین شده. و تصمیم گرفته که من پیش داوود می‌روم.

من دارم می‌رم پیش دیوید. و بنابراین، او به دیوید نزدیک می‌شود. ما داستان را اینجا ساده می‌کنیم.

و اساساً می‌گوید، من حاضریم با شما به توافق برسیم. و من به اندازه کافی با بنی‌اسرائیل ارتباط دارم. می‌توانم تمام اسرائیل را به شما بدهم.

و اینجاست که قضیه کمی سیاسی می‌شود. و دیوید می‌گوید، من با تو به توافق می‌رسم. اما یک چیز از تو می‌خواهم.

به حضور من نیا، مگر اینکه وقتی به دیدن من می‌آیی، میکائیل، دختر شائول را با خود بیاوری. حال به یاد داشته باش، داوود با میکائیل ازدواج کرده بود. و بعد وقتی داوود مجبور به فرار شد، شائول او را به مرد دیگری داد.

این اشتباه بود. و به نظر می‌رسد که داوود در اینجا حق قانونی نسبت به او دارد. داوود قاصدانی نزد ایشبوشت، پسر شائول، فرستاد و از او خواست که همسر، میکائیل، را که من به قیمت صد پوست ختنه‌گاه فلسطینی برای خودم نامزد کرده بودم، به من بدهد.

من بهای سنگینی پرداختم. زندگی‌ام را به خطر انداختم. من برای او هزینه دادم.

او مال من است. و بنابراین، ایشبوشت به این موضوع اعتراضی نمی‌کند. فکر می‌کنم او متوجه شده است که حق با داوود است.

بنابراین، ایشبوشت دستور داد و او را از شوهرش، فلطیئیل، پسر لایش، گرفتند. و این داستان غم‌انگیزی است. میکائیل با این فلطیئیل ازدواج کرده و خوشبخت بوده است.

او عاشق دیوید بود. او به دیوید کمک کرد تا فرار کند، اما پدرش او را لو داد. منظورم این است که او در این فرهنگ هیچ قدرتی ندارد.

پدرش او را به فلطینیل داد. و شوهرش در حالی که تا باشوریم گریه می‌کرد، همراهش رفت. در اینجا افراد ایشیوشت از راه رسیدند و او را از فلطینیل بردند.

و می‌توانید تصور کنید که او چه احساسی خواهد داشت. او عاشق اوست و از او پیروی می‌کند. ابنر سرانجام به او می‌گوید، به خانه برگرد.

بنابراین، او برگشت. و بنابراین، این سوال پیش می‌آید که ما چگونه باید همه اینها را برداشت کنیم؟ آیا باید به این موضوع به دید مثبت نگاه کنیم یا منفی؟ من فکر می‌کنم با توجه به واکنشی که از ایشیوشت دریافت کردیم، به نظر من حق با داوود است. او از نظر قانونی حق دارد این کار را انجام دهد.

اما با این وجود، آیا او نیازی به انجام این کار داشت؟ و من فکر می‌کنم این یک حرکت سیاسی است. به هر حال، میکائیل دختر شائول است. داوود در این مرحله با بنیامینی‌ها، جناح طرفدار شائول، درگیر است.

ابنر قبایل بنی‌اسرائیل را به داوود پیشنهاد داده است. اوضاع دارد به نفع او تغییر می‌کند. اما دیوید می‌تواند با بازگرداندن مایکل به خودش، جایگاهش را تثبیت کند، زیرا بالاخره او با دختر ساول ازدواج کرده است.

و بنابراین، این یک حرکت سیاسی زیرکانه است، اما بسیار بی‌احساس است. و برخی از محققانی که این موضوع را با دقت بررسی کرده‌اند، بر برخی از زبان‌هایی که در اینجا استفاده شده است تمرکز می‌کنند. راوی، پالتیل را شوهر خود خطاب می‌کند.

دیوید، مایکل را همسر من خطاب می‌کند، اما راوی، پالتیل را شوهر او خطاب می‌کند، گویی می‌خواهد دیدگاه دیوید را به چالش بکشد. در واقع، به گفته‌ی یکی از نویسندگان، به نظر می‌رسد راوی عمداً بین دو دیدگاه تضاد ایجاد می‌کند و همدردی با یکی از آنها را از بین می‌برد. برخلاف ناوال که بدنام شده است، پالتیل تحقیر شده است.

او عمیقاً به همسرش وابسته است. تحقیر او نتیجه‌ی قربانی شدنش توسط نیروهای خارج از کنترلش است. او قربانی قدرت داوود است.

برخی اشاره کرده‌اند که اگرچه در اینجا حق با داوود است، اما پیشگویی‌ای در جریان است زیرا بعداً داوود قرار است در دوم سموئیل ۱۱۱ قدرت خود به عنوان پادشاه برای دزدیدن بتشبع، همسر اوریا، استفاده کند. و در این صورت، داوود آشکارا در اشتباه است. او نه تنها مرتکب زنا می‌شود، بلکه سپس مرتکب قتل نیز می‌شود.

و بنابراین ممکن است در اینجا پیشگویی از داوود وجود داشته باشد که میکائیل را از پالتیل بیچاره پس می‌گیرد و اینکه او قرار است در آینده با بتشبع چه کند. بنابراین، فکر نمی‌کنم این موضوع در اینجا به شکل مثبتی ارائه شده باشد. من فکر می‌کنم داوود در تلاش برای تثبیت موقعیت خود، در حال انجام یک بازی سیاسی در کنار ابنر است.

خب، ابنر با بزرگان اسرائیل مشورت می‌کند و می‌گوید، مدتی است که شما می‌خواهید داوود را پادشاه خود کنید. بنابراین، متوجه می‌شویم که آنها به سمت داوود متمایل شده‌اند. پس حالا، این کار را انجام دهید.

زیرا خداوند به داوود وعده داده است که به وسیله بندهام داوود، قوم خود اسرائیل را از دست فلسطینیان و از دست همه دشمنانشان نجات خواهم داد. ما نقل قول دقیقی در این زمینه نداریم، اما فکر می‌کنم دقیقاً نمایانگر کاری است که خداوند قصد دارد از طریق داوود انجام دهد. و بنابراین، ابنر آماده است تا پادشاهی را به داوود واگذار کند.

او با بنی‌بنیامین صحبت می‌کند و سپس به حبرون می‌رود تا هر آنچه را که اسرائیل و تمام قبیله بنیامین می‌خواستند انجام دهند، به داوود بگوید. و بنابراین، او می‌رسد و داوود برای او ضیافتی ترتیب می‌دهد و ابنر می‌گوید: «من می‌روم و تمام اسرائیل را برای سرورم پادشاه جمع می‌کنم تا با تو عهد ببندند و تو بر هر آنچه دلت می‌خواهد حکومت کنی.» بنابراین، ابنر منصرف می‌شود.

او به داوود وفادار شده است. او اکنون داوود را سرور و پادشاه خود می‌نامد. او می‌خواهد اسرائیل با داوود پیمان ببندد.

به نظر می‌رسد همه چیز در اینجا در جهت مثبت پیش می‌رود. اما ناگهان اتفاقی می‌افتد. درست در همان لحظه، افراد داوود و یوآب از یک حمله بازگشتند.

آنها غنیمت زیادی با خود دارند. ابنر دیگر با داوود نبود. داوود او را فرستاده است.

او در آرامش رفته است، و این مهم است. جنگ تمام شده است. اکنون زمان صلح است.

و یوآب و تمام سربازان همراهش از راه می‌رسند و به او گفته می‌شود که ابنر آنجا بوده و پادشاه او را فرستاده و او به سلامت رفته است. و یوآب و او قرار است به چهره‌ای برجسته‌تر در داستان تبدیل شوند، او نزد داوود می‌رود و همیشه منافع داوود را در نظر دارد زیرا جایگاهش به داوود گره خورده است. اگر داوود قوی باشد، جایگاه یوآب نیز قوی خواهد بود.

و او می‌گوید، چه کار کردی؟ ببین، ابنر پیش تو آمد. چرا او را رها کردی؟ حالا او رفته است. ابنر را که می‌شناسی.

او آمده بود تا تو را فریب دهد، حرکات را زیر نظر بگیرد و از هر کاری که می‌کنی سر در بیاورد، و من فکر می‌کنم هیچ پایه و اساسی برای این کار وجود ندارد. اگر تا اینجای داستان را خوانده باشیم، به نظر می‌رسد ابنر صادقانه طرف داوود را گرفته است. در واقع، ما حتی انگیزه‌ای هم داریم.

او از ایشووش عصبانی است. بنابراین، من باور ندارم که یوآب در این ارزیابی درست می‌گوید، اگرچه با توجه به تاریخ، می‌توانم بفهمم که چرا او چنین چیزی می‌گوید. او اشتباه می‌کند.

و بنابراین، یوآب داوود را ترک می‌کند و قاصدانی برای ابنیر می‌فرستد. و آنها ابنیر را باز می‌گردانند. اما به پایان آیه ۲۶ توجه کنید.

داوود از این موضوع خبر نداشت. راوی دارد این را روشن می‌کند. داوود دست یاری دراز کرده و خواهان صلح با بنی‌بنیامین و ابنیر است.

و داوود نمی‌داند یوآب اینجا چه می‌کند. بنابراین ممکن است اخبار جعلی بگویند که داوود، یوآب را برای انجام این کار فرستاده است. نه، نه، نه.

حقیقت این است که داوود حتی نمی‌دانست یوآب چه می‌کند. بنابراین، ابنیر برمی‌گردد. و یوآب او را به گوشه‌ای خلوت می‌برد، انگار که می‌خواهد خصوصی با او صحبت کند.

و سپس به ما گفته می‌شود که یوآب، برای انتقام خون برادرش عزائیل، از آن دست نکشیده است. با اینکه در آن مورد قبلی از تعقیب ابنیر دست کشیده بود، از آن دست نکشیده است. او به شکم ابنیر خنجر می‌زند و او می‌میرد.

بنابراین، یوآب، ابنیر را در زمانی بسیار نامناسب به قتل رساند، درست زمانی که ابنیر آماده بود تا پادشاهی را به داوود واگذار کند. یوآب این کار را انجام می‌دهد. بعداً، وقتی داوود از این موضوع مطلع شود، چه واکنشی نشان خواهد داد؟ داوود باید برای همه روشن کند که او پشت همه این اتفاقات نیست.

اگر به نظر می‌رسد که دیوید اینجا بیش از حد سیاسی صحبت می‌کند، تقریباً مجبور است این کار را انجام دهد. او باید از کاری که یوآب انجام داده است، فاصله بگیرد. او می‌گوید من و پادشاهی من تا ابد در پیشگاه خداوند، در مورد خون ابنیر، پسر نایب، بی‌گناه خواهیم بود.

باشد که خون او بر سر یوآب و تمام خانواده‌اش بریزد. او یوآب را نفرین می‌کند. و نفرین اساساً به معنای درخواست از خداست تا عدالت را در مورد مجرم اجرا کند.

باشد که خانواده‌ی یوآب هرگز بدون کسی نباشند که زخم یا جذام داشته باشد، به عصا تکیه دهد، یا شمشیر بیفتد یا غذا نداشته باشد. و سپس در آیه ۳۰، یوآب و برادرش ابیشای، ابنیر را به قتل رساندند زیرا او برادرشان عزائیل را کشته بود. پیش از این، یوآب واقعاً این کار را انجام داده بود، اما ابیشای به نوعی در این کار همدست است.

و سپس داوود به یوآب گفت، لباس‌هایت را پاره کن، پلاس بپوش، و پیشاپیش ابنیر سوگواری کن. ما قرار است یک مراسم تشییع جنازه رسمی برگزار کنیم، و تو هم همانجا برای کاری که انجام داده‌ای سوگواری خواهی کرد. و داوود پشت سر آجیو، تابوت، راه می‌رود و ابنیر را در حبرون دفن می‌کنند.

و پادشاه با صدای بلند بر سر مزار ابنیر گریه می‌کند و همه مردم گریه می‌کنند. و سپس داوود، که در موسیقی و ترانه‌سرایی بسیار مهارت دارد، برای ابنیر مرثیه می‌خواند. آیا ابنیر باید مانند گناهکاران می‌مرد؟ دستان تو بسته نبود، پاهای تو در زنجیر نبود، تو مانند کسی که در برابر شریکان می‌افتد، افتادی.

و بنابراین، او دوباره یوآب را در نقش شرور قرار می‌دهد. و بنابراین، داوود تمام تلاش خود را می‌کند تا روشن کند که در این ماجرا نقشی نداشته است. و همه مردم گریه می‌کنند.

و همه آمدند و داوود را تشویق کردند که تا هنوز روز است چیزی بخورد. و داوود سوگند خورد که اگر قبل از غروب آفتاب نان یا چیز دیگری بخورم، خدا مرا مجازات کند، هرچند سخت.

و همه مردم این را تماشا می‌کنند و از هر کاری که داوود انجام می‌دهد خوشحال هستند. و من فکر می‌کنم آنها متوجه شده‌اند که مردم و تمام اسرائیل می‌دانستند که پادشاه هیچ نقشی در قتل ابنر، پسر نیر، نداشته است. و بنابراین فقط برای بررسی اینجا، این بخش از داستان برای دفاع از داوود بسیار مهم است زیرا کاری که ابنر انجام داد می‌تواند همه اینها را به خطر بیندازد.

اما دیوید بر بی‌گناهی خود اصرار دارد. اول از همه، راوی به ما می‌گوید که او چیزی در این مورد نمی‌دانسته است. دیوید بر بی‌گناهی خود اصرار دارد.

او یوآب و ابیشای را نفرین می‌کند. به همه، از جمله یوآب، دستور می‌دهد که برای ابنیر سوگواری کنند. او یک مراسم تشییع جنازه با حمایت دولت برگزار می‌کند.

او مرثیه می‌خواند. روزه می‌گیرد. و سپس نفرین دیگری را برای همیشه بر یوآب نازل می‌کند.

اندازه گیری.

اگر به آیات ۳۸ و ۳۹ مراجعه کنید، پادشاه به افرادش گفت: «آیا نمی‌دانید که امروز یک فرمانده و مرد بزرگ در اسرائیل کشته شده است؟» بنابراین، او نظر بسیار مثبتی نسبت به ابنر دارد. ابنر برای اسرائیل پیروزی‌هایی به دست آورده است. و امروز، اگرچه من پادشاه مسح شده هستم، اما ضعیف هستم.

و این پسران صرویه، برادرزاده‌های من، از من قوی‌ترند. باشد که خداوند بدکار را به سزای اعمال بدش برساند. و این در ظاهر خوب به نظر می‌رسد.

داوود از این افراد فاصله می‌گیرد. و به دنبال انتقام از خداوند است. و این می‌تواند چیز خوبی باشد.

اما فکر نمی‌کنم با دید مثبتی به آن نگاه شود. به نظرم دیوید اینجا شکست می‌خورد. او در اجرای عدالت شکست می‌خورد.

و این وظیفه او به عنوان پادشاه است. یوآب یک قاتل است. و وقتی قاتلی وجود دارد، پادشاه تحت امر خدا اختیار دارد که در مورد آن کاری انجام دهد.

او عدالت را در قلمرو برقرار نمی‌کند. او خیلی سریع عملیاتی‌ها را می‌کشد. وقتی عملیاتی‌ها می‌گویند: «من دستم را علیه مسیح خداوند بلند کردم» و داوود می‌گوید: «تو نباید این کار را می‌کردی.»

او خیلی سریع این کار را انجام می‌دهد. و در واقع، در فصل ۴، او را خواهیم دید. او خیلی سریع کسانی را که قصد ترور ایشبوشت را دارند، مجازات می‌کند.

اما وقتی پای یوآب در میان باشد، وقتی پای خانواده در میان باشد، او دوران سخت‌تری را سپری می‌کند. و این موضوع بعداً او را به دردسر خواهد انداخت، زمانی که امنون به خواهر ناتنی‌اش، تامار، تجاوز می‌کند. و داوود هیچ کاری در این مورد انجام نمی‌دهد جز اینکه از امنون ناراحت باشد.

ایشالوم مراقب برادر تنی تامار خواهد بود. و او به اوضاع نگاه می‌کند، و فکر می‌کند با خودش می‌گوید، اگر پدرم قرار نیست کاری در این مورد انجام دهد، من مجبور خواهم بود. من مجبور خواهم بود کاری در مورد آن انجام دهم.

و او این کار را می‌کند. او امنون را به قتل می‌رساند. و سپس ایشالوم بعداً بیرون می‌رود و خود را به عنوان کسی که نگران عدالت است به اسرائیل معرفی می‌کند، گویی می‌گوید، پدر من نگران عدالت نیست، پس من واقعاً باید پادشاه شما باشم.

بنابراین، شکست داوود در این زمینه منجر به دردسر خواهد شد. در واقع، این شکست، عاملی برای شورش ایشالوم علیه پدرش خواهد بود. البته این توجیهی برای کاری که ایشالوم انجام خواهد داد، نیست.

به موقعش بهش می‌پردازیم. خب، فکر می‌کنم به مشکلی اینجا هست. به ترک تو پایه‌ها هست.

داوود آنطور که باید عدالت را ترویج نمی‌کند. نمی‌دانم. شاید در اعماق وجودش فکر می‌کند، خب، چقدر خوب است که یک یوآب، یک ابیشای، پشت سرت باشد.

اما او هیچ کاری در این مورد انجام نمی‌دهد. و برخی سعی کرده‌اند از یوآب دفاع کنند. آنها می‌گویند، خب، الان زمان جنگ است.

نه، الان زمان صلح است. متن اینطور گفته است. و بعداً داوود در این مورد صحبت خواهد کرد و خواهد گفت که یوآب، این را در زمان صلح کشت.

بعضی‌ها می‌گویند، خب، شاید این قوانین انتقام خونین است. اما از هیل در نبرد کشته شد. او در نبرد کشته شد.

و بنابراین، اینر گناهکار نیست. او مردی را در یک نبرد کشته است. این یک قتل غیرعمد یا قتل عمد نیست.

و حتی داوود، داوود اگر فکر نمی‌کرد که یوآب کار اشتباهی انجام داده، او را نفرین نمی‌کرد. بنابراین، نمی‌توانید از آن چشم‌پوشی کنید. یوآب یک قاتل است و داوود هیچ کاری در مورد آن انجام نمی‌دهد.

و به نظرم این مشکل‌ساز است. خب، ما مسیر رسیدن به تخت سلطنت را با ورود به فصل ۴ و سپس فصل ۵ ادامه خواهیم داد. و سپس شاهد شکل‌گیری شخصیت داوود در فصل ۶ خواهیم بود.

اورشلیم به نوعی مرکز عبادت در اسرائیل است. اما ما در درس بعدی به این فصلها خواهیم پرداخت.

این دکتر باب چیشولم در تدریس خود در مورد اول و دوم سموئیل است. این جلسه ۱۷ در مورد دوم سموئیل ۳-۱۱ است. در گات، فصل ۱، راه رسیدن به تخت با خون سنگفرش شده است، فصلهای ۲ و ۳ این را نگوید.